

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۰۲، گلچین حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

بران شده‌ست دلم کاتشی بگیرانم
که هر که او نَمُرد پیشِ تو، بمیرانم

کمانِ عشق بدرم که تا بداند عقل
که بی‌نظیرم و سلطانِ بی‌نظیرانم

که رفت در نظرِ تو که بی‌نظیر نشد؟
مقامِ گنج شده‌ست این نهادِ ویرانم

من از کجا و مباحاتِ سلطنت ز کجا!
فقیرِ فقرم و افتادهٔ فقیرانم

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»
چو من اسیرِ توام، پس امیرِ میرانم

جز از اسیری و میری مقامِ دیگر هست
چو من ازین دو گذر کردم از مُجیرانم

چو شب بیاید، میر و اسیر محو شوند
اسیر هیچ نداند که از اسیرانم

به خوابِ شب گرو آمد امیریِ میران
چو عشق هیچ نخسبد، ز عشق گیرانم

به آفتاب نگر پادشاهِ یک روزه‌ست
همی‌گدازد مه نیز کز وزیرانم

منم که پخته عشقم، نه خام و خام‌طمع
خدای کرد خمیری، از آن خمیرانم

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام؟
خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم

فطیر چون کند او فاطر السَّمَوَاتِ است
چو اخترانِ سماوات از مُنیرانم

تو چند نام نهی خویش را؟ خَمَش می‌باش
که کودکی است که گویی که من ز پیرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶)

بَر آن شده‌ست دلم کآتشی بگیرانم

که هر که او نَمُرد پیش تو بمیرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

گیراندن: روشن کردن، افروختن

خداوندا، دل من، هشیاری‌ام در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی بالاخره به این نتیجه رسیده‌است که به مرکز عدم متعهد باشد، فضا را هر لحظه در اطراف اتفاقات بگشاید و با پذیرش بی‌قید و شرط فرم این لحظه آتش عشق، آتش زنده شدن به تو را در خودش روشن کند و آنقدر به این کار ادامه دهد تا هیچ همانیدگی در مرکزماند به‌طوری‌که این آتش عشق دیگر خاموش نشود و اگر کسی بخواهد من‌ذهنی‌اش را حفظ کند و پیش تو نمیرد از تابش نور تو و گرمای این عشق که از درونم مرتعش می‌شود من‌ذهنی‌اش ذوب شده و ازبین برود.

[اگرچه ممکن است باوجود دردها و همانیدگی‌های مرکز کمی طول بکشد تا این آتش عشق در من شعله‌ور شود؛ اما من صبر کرده، به کار روی خود، به شناسایی و کنارگذاشتن دید حاصل از همانیدگی‌ها ادامه می‌دهم و از مُردن به من‌ذهنی، از صفر شدن، از پذیرش و تسلیم نمی‌ترسم و از من‌های ذهنی دردزا پرهیز می‌کنم.]

کمانِ عشقِ بَدَرَم که تا بداند عقل

که بی‌نظیرم و سلطانِ بی‌نظیرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

من با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه کمان عشق را چنان می‌کشم که تیر عشق رها شده و من با خدا یکی می‌گردم در این حالت عقل من‌ذهنی‌ام باید بداند که من بی‌نظیرم و نباید مرا با دیگران مقایسه کند؛ چراکه من نه‌تنها بی‌نظیرم و باشنده‌ای مانند من در جهان نیست بلکه پادشاه بی‌نظیرانم. به عبارت دیگر من هشیاری و امتداد خدا هستم و خلقت بی‌نظیر است. فقط من باید آگاهانه به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده و به این لحظه ابدی آگاه شوم. در جهان هیچ موجودی غیر از من نمی‌تواند هشیارانه به خدا زنده شود.

که رفت در نظر تو که بی نظیر نشد؟

مقام گنج شده است این نهاد ویرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

خداوندا، هرکسی که با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها هشیاری جسمی و دید حاصل از آن‌ها را رها کرد و با دید نظر، هشیاری حضور دید بی نظیر شد یعنی به بینهایت و ابدیت تو زنده گشت.

اینک این نهاد ویرانم، مرکز همانیده و پردردم در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی جای گنج، عدم و جایگاه تو شده است و من به گنج حضور زنده شده‌ام.

من از کجا و مباحث سلطنت زکجا!

فقیر فقرم و افتاده فقیرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

مباحث: افتخار، بالید

خداوندا، من هشیاری، امتداد تو و از جنس تو هستم، من می‌توانم با فضاگشایی به تو زنده شوم. این جنس بینهایت و ابدیت من از کجا و در مقابل ناز کردن و پزدادن به چیزها، و افتخار کردن به پادشاهی بی‌ارزش این جهانی از کجا؟! این دو با هم قابل مقایسه نیستند. من به‌عنوان خدایت و زندگی چطور می‌توانم از مقام و موقعیت‌های این جهان زندگی بخواهم؟! من فقیر فقرم؛ یعنی مرکز عدم بوده و گدای چیزها و همانیدگی‌ها نیستم. حتی در سطحی بالاتر از این افتاده فقیرانم. من در فروتنی بی‌نظیر بوده حتی هیچ موجودی از جماد، نبات، حیوان نمی‌تواند صفرتر از من، در تسلیم کامل باشد. من به بینهایت و ابدیت تو زنده‌ام.

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»

چو من اسیر توام، پس امیر میرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

[من کیستم؟] خداوندا، من آن کسی هستم که فضا را می‌گشایم، عقل و دید من ذهنی‌ام را کنار گذاشته و خودم را برحسب شرطی‌شرکی‌های ذهن توصیف نمی‌کنم؛ بلکه در

هر لحظه تو تعیین می‌کنی من کیستم. من جسم، هر چیزی که ذهن می‌تواند تجسم کرده و به زبان آورد نیستم، من حقیقتاً با ذهنم «نمی‌دانم».

وقتی من فضا را می‌گشایم و مرکز را عدم کرده و در این کار جدی و متعهدم؛ اسیر تو هستم و تو تعیین می‌کنی جهان درون و بیرونم چگونه باشد، خرد تو به فکر و عمل می‌ریزد و من در تسلیم کامل هستم. در این حالت من امیر و پادشاه همانیدگی‌های مرکز بوده، آن‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازم. دیگر جهان بیرون نمی‌تواند مرا کنترل کند و هشیاری‌ام را به خدمت خود درآورد.

[هشیاری جسمی و دانش ذهنی یک خاصیت شناسایی در جهان بوده و برای بقاست. این هشیاری برای شناخت خدا و اصلمان نیست.]

جز از اسیری و میری مقام دیگر هست چو من از این دو گذر کردم از مجیرانم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

مُجیر: پناهنده، پناه گیرنده

[انسان اسیر زندان ذهن و اسیر فقر و نداری و بی‌چیزی‌ست و گدای چیزها می‌باشد و در حالت امیری ثروتمند بوده و همه‌چیز زیر سلطه اوست.] غیر از اسیری و امیری که دو قطب و موقعیت ذهنی هستند مقام دیگری وجود دارد که حالت حضور است. و هشیاری باید از اسارت فکرها، جسم‌ها و ذهن خارج شده و به‌صورت حضور ناظر در پناهگاه امن این لحظه مقیم باشد. وقتی فضا را می‌گشایم زندگی به من پناه می‌دهد و از اسیری و امیری می‌رهیم دیگر زندگی‌ام به هیچ چیز این جهان وابسته نیست.

چو شب بیاید، میر و اسیر محو شوند اسیر هیچ نداند که از اسیرانم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

اسیری و امیری دو حالت ذهنی هستند؛ وقتی شب می‌آید، انسان به خواب می‌رود از هر دو حالت و موقعیت ذهنی جدا شده و دیگر در خواب اسیر و پادشاه نیست. ممکن است خود را در یک موقعیت دیگری ببیند و اسیری که در زندان است نمی‌داند من نیز

از اسیران هستم.

به خواب شب گرو آمد امیری میران
چو عشق هیچ نخسبد، ز عشق گیرانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

وقتی امیر این جهان می‌خواهد امیری‌اش را در خواب ازدست می‌دهد. من می‌خواهم امیر شوم ولی پادشاهی‌ام نباید در گروی چیزی باشد. از آنجایی که عشق، زنده شدن به خدا و هشیار بودن به این لحظه ابدی هیچ‌وقت نمی‌خواهد بنابراین من فضا را می‌گشایم مرکز را عدم کرده تو مرا به عشق روشن کن تا همیشه امیر زنده و بیدار و آزاد باشم.

به آفتاب نگر پادشاه یک‌روزه‌ست
همی‌گدازد مه نیز، کز وزیرانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

به آفتاب نگاه کن که پادشاهی‌اش موقت و یک روزه است و به ماه بنگر که چگونه ذوب می‌شود، کوچک و کوچک‌تر شده و به محاق می‌رود، محو می‌گردد و دوباره طلوع می‌کند و می‌گوید من جزو وزیرانم. در این تمثیل ما به‌صورت من‌ذهنی نمی‌خواهیم در این جهان مانند آفتاب بدرخشیم و پادشاه یک روزه باشیم یا مانند وزیری باشیم که منعکس‌کننده یک نور قرضی و عاریتی‌ست. ما باید مانند ماه ذوب شده، همانیدگی‌ها و دردهایمان را بشناسیم و بیندازیم و از آن «هیچ»، شاه و وزیری زاده شود که دائمی و حقیقی‌ست. ما باید از همین من‌ذهنی موقتی به بینهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

منم که پخته عشقم، نه خام و خام‌طمع
خدای کرد خمیری، از آن خمیرانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

من فضا را در اطراف تمام وضعیت‌های زندگی‌ام می‌گشایم و عشق، مرکز عدم هشیاری‌ام را می‌پزد، آن‌را پرورش داده و مرا بالغ می‌گرداند. من دیگر من‌ذهنی خام

نیستم که از همانیدگی‌هایم زندگی بخواهم و فقط از جسم‌ها آگاه بوده و حرص زیاد کردن آن‌ها را داشته باشم.

چراکه خداوند خمیر وجودی و هشیاری‌ام را سرشته است و من از جنس آن خمیری هستم که او درست کرده و می‌خواهد آن‌را ورز دهد و نان زندگی مرا در جهان بپزد.

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام؟

خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

خمیرکرده یزدان: اشاره است به حدیث «خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ بَيْدَهُ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً» خداوند خمیره آدم را چهل روز با دست خود سَرِشت.

خمیری که خداوند سرشته‌است خام نمی‌ماند؛ چراکه خداوند بر روی خمیر خود کار می‌کند با هر فضاگشایی به آن خمیرمایه می‌افزاید و نان مرا در جهان درون و بیرونم می‌پزد. در این حالت من فضا را می‌گشایم برکات ایزدی را دریافت کرده و از فطیران نیستم؛ زندگی‌ام درست کار می‌کند، هشیاری‌ام از ذهن آزاد شده است و خداوند از طریق من ساختارهای نیک می‌آفریند.

فطیر چون کند او فاطر السَّمَوَات است

چو اخترانِ سماوات از مُنیرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

فاطر: شکافنده، بازکننده

مُنیر: نور دهنده، درخشنده

خداوند نان ما را درست می‌پزد و آن‌را فطیر نمی‌کند؛ چراکه او شکافنده آسمان‌هاست؛ با هر فضاگشایی آسمان درونم را می‌گشاید و زمین فرم و چهار بعدم، ذهن، جسم، هیجان و جانم را به درستی می‌سازد و من نیز مانند ستارگان آسمان می‌درخشم و نور می‌دهم و برکات زندگی را پخش می‌کنم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۴)

«قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ اتَّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ ۚ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ ۖ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

«بگو: آیا غیر خدا [چیزهای بیرونی و همانیدگی‌ها] را به یاری و دوستی برگزینم؟ در صورتی که آفریننده [و گشاینده] آسمان [درون] و زمین [ذهن] خداست و او روزی می‌بخشد و خود از طعام بی‌نیاز است. بگو: من مأمورم که اول شخصی که تسلیم حکم خداست باشم. و البته از گروهی که به خدا شرک آورند [از من‌های ذهنی] نباش.»

تو چند نام نهی خویش را؟ خَمْش می‌باش
که کودکی است که گویی که من ز پیرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

ای انسان، چقدر روی خودت به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا اسم می‌گذاری و خودت را برحسب همانیدگی‌ها با القاب مختلف توصیف می‌کنی؟! خاموش باش. این از کودکی و ناپختگی‌ست که خودت را پیرِ معنوی خطاب کرده و استاد و راهنمای دیگران می‌شوی. هرکسی باید با فضاگشایی و تسلیم به خدا وصل شود و خداوند از درون او را هدایت کند.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۰۲

جانِ سرِ برخوان دمی فهرستِ طب نارِ علّت‌ها نظر کن مُلْتَهَب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶)

عزیز من، لحظه‌ای برو به فهرست کتاب‌های طبّ نگاه کن تا ببینی که چند نوع مرض و بیماری در آن‌جا ذکر شده است که هرکدام از آن‌ها می‌تواند به انسان حمله کند و او را بُکشد و بدان که این مرض‌ها هر لحظه تو را تهدید می‌کند.

ز آن همه غُرْها درین خانه رَه است هر دو گامی پُر زِ کُزْدَم‌ها چَه است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۷)

غُر: بیماری فتق، در اینجا مطلقاً به معنی بیماری است.

از آن بیماری‌ها به‌سوی خانه بدن آدمی راه وجود دارد، و این را بدان که در هر دو قدم چاهی پر از عقرب و مار، پر از همانیدگی و درد است و اگر چیزهای این جهانی توجه تو را بدزدند تو در چاه همانیدگی‌ها می‌افتی.

باد، تَنْدست و چراغِ اَبْتَری زو بگیرانم چراغِ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبْتَر: ناقص و به درد نخور

من در معرض باد تند جهان بیرون، طوفان حوادث، باد مرض و همانیدگی قرار دارم و چراغِ ذهنِ همانیده‌ام به‌درد نخور و ناقص است؛ پس بهتر است هرچه زودتر به‌وسیله آن و از طریق فضاگشایی چراغ دیگری روشن کنم و به هشیاری دیگری که هشیاری حضور است زنده شوم.

تا بُود کز هر دو یک وافی شود گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تا اگر، چراغ ذهن همانیده خاموش شود، چراغ عشق، چراغ هشیاری نظر جایگزین آن

شده و روشن گردد که این هشیاری با فضاگشایی به عهد الست وفادار بوده، برای من کافی است، هیچ بادی نمی‌تواند آن را خاموش کند و امراض بدن بر آن تأثیری ندارند.

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ

شمع دل افروخت از بهر فراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

مانند شخصِ عارف که با فضاگشایی از من‌ذهنی ناقص، چراغ دل و حضور خود که عدم‌بین و سکوت‌شنو است را روشن می‌کند تا هرگاه چراغ جسم و من‌ذهنی خاموش شد چراغ دل روشن بماند، فضای درونش باز شود و خودش به‌عنوان خورشید طلوع کند که این خورشید برای او حس امنیت، آسایش و راحتی می‌آورد.

تا که روزی کین بمیرد ناگهان

پیش چشم خود نهد او شمع جان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

تا اگر روزی به‌طور ناگهانی شمع ذهن خاموش شود و من‌ذهنی بمیرد او شمع جان را روشن کند که این همان خورشیدی است که اگر طلوع کند او به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود.

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

انسان، نکاتی که در ابیات اخیر آمد را به‌علت غفلت و بی‌خبری، دانشِ ذهنی و عدم تعهد درک نکرد و این تجربه، بیداری کامل از ذهن را برایش به‌وجود نیاورد و در نتیجه تلاش کرد تا از یک شمع فناپذیر، شمع فناپذیر دیگری را روشن کند یعنی به‌جای مردن نسبت به من‌ذهنی و همانندگی‌ها، از یک حالت ذهنی به حالت ذهنی دیگر رفت بنابراین بیشتر در جهل و هشیاری جسمی گرفتار شد.

پس بِنِه بر جای هر دَم را عِوَض تا ز وَاسْجُدْ واقْتَرِبْ یابی غَرَض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

بنابراین به جای هر لحظه از عمر که از دست می‌دهی از طریق تسلیم، فضاگشایی، نزدیکی به خداوند و توجه نکردن به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، عوض و جایگزینی قرار بده تا به مقصود حقیقی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند برسی.

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)

«كَأَلَّا لَا تُطِعْهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز، از او [از من‌ذهنی] پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

ناسپاسی و فراموشی تو

یاد نآورد آن عسل نوشی تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰)

ای انسان، ناسپاسی و فراموش‌کاری تو، زندگی خواستن از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، استفاده از عقل من‌ذهنی و خوشی مصنوعی همانندگی‌ها بجای شادی بی‌سبب مرکز عدم، باعث شد نوشیدن عسل فضای گشوده‌شده و برخورداری از شادی و شیرینی زندگی را فراموش کنی و در من‌ذهنی درد بکشی.

لاجرَم آن راه، بر تو بسته شد

چون دل اهل دل، از تو خسته شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱)

لاجرَم: ناچار، ناگزیر

به ناچار، به علت ناسپاسی و فراموشی تو راه احسان و الطاف بزرگانی مثل مولانا و برگشت به سوی زندگی بر تو بسته شد چون تو با ناسپاسی و عدم صداقت، دل آن‌ها را رنجانده‌ای.

زودشان دریاب و استغفار کن

همچو ابری گریه‌های زار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲)

پس شتاب کن و آنان را هرچه سریع‌تر پیدا کرده، توبه و معذرت خواهی کن، در کار فضاگشایی و برگشت به‌سوی خداوند صداقت داشته باش، با عقل من‌ذهنی و بینش خود درباره سخن بزرگان قضاوت نکن، بلکه فضا را باز کن تا زندگی خودش را از طریق تو بیان کند.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت که انسان لربّه لکنود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

به‌علت ناسپاسی ما، به‌علت فضا‌بندی و استفاده از هشیاری جسمی و عقل من‌ذهنی به‌جای خرد زندگی‌ست که روزن دل بسته است و شمع حضور روشن نمی‌شود، خدا گفت که انسان نسبت به پروردگارش به‌شدت ناسپاس است.

(قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی [به‌علت عدم استفاده از خرد زندگی و عدم فضاگشایی] نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

[ناسپاسی انسان‌ها نسبت به خداوند سبب می‌شود نسبت به انسان‌های دیگر و همه‌چیز ناسپاس باشند.]

زآنکه بی شکری بُود شوم و شنار

می برد بی شکر را در قعر نار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۶)

شنار: ننگ و عار، شوم و زشت

قعر نار: ژرفای آتش

زیرا ناسپاسی و ناشکری من‌ذهنی ننگ، ناخجسته و زشت است و فرد ناشکر را به

اعماق آتش درد و بهسوی بدیمنی و اتفاقات بد خواهد برد.

گر توکل می‌کنی، در کار کن
کشت کن، پس تکیه بر جبار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷)

اگر می‌خواهی به خدا توکل کنی، باید کار کنی؛ فضاگشایی کرده و مرکزت را عدم کنی و به‌جای استفاده از عقل من‌ذهنی به خرد زندگی تکیه نمایی؛ با فضای گشوده‌شده فکر و عملت را کشت کرده و بر خدا نیز توکل کنی.

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هرکس از روی سستی و تنبلی میل به تغییر و پویایی نداشته، شکر و فضاگشایی را به‌جا نیاورد و صبر پیشه نکند، به‌ناچار از روی نادانی راه جبر من‌ذهنی را پیش می‌گیرد یعنی من‌ذهنی، باورها و همانیدگی‌ها را به او تحمیل کرده و راه تغییر را به رویش می‌بندد.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکس به جبر من‌ذهنی متوسل شود خود را پریشان و مریض کرده است و سرانجام همان پریشانی و بیماری، او را به بستر گور می‌فرستد، چراکه این جبر، انسان را به یک تکه گوشت بدون تغییر و پویایی تبدیل می‌کند.

[اگرچه ما من‌ذهنی و همانیدگی داریم. ولی مهم این است که شکر و صبر داشته باشیم و پای جبر من‌ذهنی را نگیریم، نباید بگوییم که من تغییر نمی‌کنم، نباید انتظار داشته

باشیم که با استفاده از فکر و عمل من‌ذهنی تغییر کنیم، بلکه باید فضا را باز کنیم تا عقل خداوند درون و بیرون‌مان را درست کند.

ترک کن این جبر را که بس تهی‌ست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷)

ای انسانِ جبری، با فضاگشایی جبر تو خالی و بی‌اساس من‌ذهنی را رها کن تا راز و سرّ سرّ جبر را دریابی. [سرّ سرّ جبر زنده شدن انسان به خداست، این است که بدانی این من‌ذهنی نهایت کار تو نیست، بلکه باید آن را رها کنی تا خداوند تو را تغییر دهد و به خودش تبدیل کند.]

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان

تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸)

مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

جبر من‌های ذهنی، افراد تنبل و خرافاتی که روی خود کار نمی‌کنند را رها کن و اگر می‌خواهی تغییر کنی، به خدا زنده شوی، به حرف آن‌ها که سست، تنبل و پر از درد هستند، گوش نده تا با جبرِ مثلِ جان آشنا شوی؛ تا با فضاگشایی از آن جبری که هم‌چون جان عزیز و گران‌قدر است یعنی بیرون آمدن از ذهن و تبدیل شدن به خدا آگاهی پیدا کنی.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

انسان‌های عاشق که متعهد شده‌اند به خدا زنده شوند، وقتی به مراد خود نرسیدند و ناامید شدند، تأمل کردند و متوجه شدند که باید با فضاگشایی خدا از طریق آنها فکر و عمل کند و آن‌ها نباید از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد زندگی بخواهند، بنابراین از

سرور و مولای خود یعنی خدا خبردار شدند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِیْ خُوشْ سُرَشْت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر

نرسیدن به خواسته‌های من‌ذهنی، موفق نشدن و ناامیدی از آن راهنمای بهشت است و پیغامی دارد، پیغام آن این‌ست که هر تلاشی با من‌ذهنی به‌نتیجه نخواهد رسید بلکه این قضا و کُنْ فکانست که زندگی انسان را اداره می‌کند. تو خدا را از یاد برده‌ای، تسلیم شو و با فضاگشایی مرکزت را عدم کن. ای خوش‌سرشت که اصلت از جنسِ خداست، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملايمات، یعنی در فضاگشایی، درد هشیارانه و پرهیزهای زیاد پیچیده شده است و دوزخ در شهوات یعنی انباشتگی همانیدگی و بزرگ کردن من‌ذهنی.»

(حدیث نبوی)

« قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

«رسول خدا فرمود: بهشت در سختی‌ها و ناملايمات [در فضاگشایی، درد هشیارانه و پرهیز] پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.» [در خواسته‌های من‌ذهنی و انباشتگی همانیدگی]

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

اکسیر: کیمیا، شربت حیات‌بخش

وقتی نمی‌توانیم با من‌ذهنی‌مان موفق شویم، جز پناه بردن به چاره‌گر، جز فضاگشایی و تسلیم، چاره چیست؟ ناامیدی و یأسِ من‌ذهنی به منزلهٔ مسّ و فضای گشوده‌شده و هشیاری نظر به منزلهٔ کیمیا است که مسّ من‌ذهنی را تبدیل به طلای حضور می‌کند.

ناامیدی ها به پیش او نهید

تا ز درد بی دوا بیرون جهید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

ناامیدی ها را با فضاگشایی به خدا عرضه کنید، بگویید من با من ذهنی ام نمی توانم به تو زنده شوم؛ تا از دردهای بی درمان من ذهنی و جبر چیزهای این جهانی بیرون جهید و نجات یابید.

یُسْر با عُسْر است، هین آیسِ مَبَاش

راه داری زین مَمَات اندر معاش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱)

یُسْر: آسانی

عُسْر: سختی

آیس: ناامید

مَمَات: مرگ

آسانی با سختی همراه است یعنی زنده شدن به خدا و برداشتن عینک همانندگی، عینک نفاق و دورویی من ذهنی به آسودگی به دست نمی آید و با پرهیز و کشیدن درد هشیارانه همراه است. آگاه باش مبدا ناامید شوی. بدان که با فضاگشایی از این مردگی من ذهنی به فضای گشوده شده، به خود زندگی و یا انسانی که به بی نهایت خدا زنده شده است، راه پیدا خواهی کرد.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵)

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

رَوَحِ خواهی، جُبّه بشکاف ای پسر

تا از آن صَفَوَتِ برآری زود سَر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲)

رَوَح: آسودگی، آسایش

جُبّه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خِرَقه

صَفَوَت: خالص، پاکیزه و برگزیده

پسر جان اگر طالبِ آسایش راستین هستی خرقه من‌ذهنی را پاره کن و از اسارت آن رها شو تا هرچه زودتر با فضاگشایی به‌صورت خالص، به‌صورت خداوند از آلودگی من‌ذهنی بیرون بیایی و مثل خورشید طلوع کنی.

هست صوفی آنکه شد صَفَوَت طلب

نه از لباسِ صوف و خیّاطی و دَب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳)

دَب: کهنگی در جامه

صوفی راستین کسی است که طالبِ صفای معنوی و خالص باشد. نه آنکه من‌ذهنی معنوی داشته باشد، قبا و لباسِ صِدَته بپوشد، به فکرها، رفتارها، باورها و ظاهر توجه کند، دلق بدوزد و آهسته راه برود.

اُذْکُروا الله کار هر اوباش نیست

اِرْجِی بر پای هر قَلاش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قَلاش: بیکاره، ولگرد، مُفلس

هر آدم بی‌سروپایی که من‌ذهنی دارد نمی‌تواند مشمول خطاب اُذْکُروا الله شود، یعنی نمی‌تواند هر لحظه با فضاگشایی، مرکزش را عدم کند و از جنس خدا شود؛ و همین‌طور هر من‌ذهنی حيله‌گری لیاقت آن را ندارد که خطاب اِرْجِی، بر پای دل او بسته شود و او را به‌سوی خداوند بازکشد. یعنی نمی‌تواند همانیدگی‌هایش را شناسایی کند و به‌صورت هشجاری آزاد شده، به‌سوی خدا بازگردد.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

مولانا می‌گوید: اگر از یک جایگاه ذهنی به جایگاه دیگر رفتی و هنوز از ذهن خارج نشده‌ای، ناامید مباش. سعی کن فیل شوی، یعنی تلاش کن به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی و اگر هنوز زنده نشده‌ای، هرگز ناامید نشو، بلکه سعی کن با فضاگشایی به او تبدیل گردی.

درگذاز این جمله تن را در بَصَر

در نظر رو، در نظر رو، در نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

بنابراین تمام وجود خود را در راه دیدِ شناسنده حضور و مرکز عدم صرف کن، همانیدگی‌ها، دردها، رنجش‌ها، ترس‌ها و کینه‌هایت را شناسایی کن و زندگیت را از آن‌ها بیرون بکش و پیوسته در راه بصیرت، در راه به‌دست آوردن دیدِ خداوند حرکت کن، هشیاری جسمی را رها کرده و چراغ حضورت را روشن کن.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

ذات خداوند از همه اوهام، تصویرات ذهنی و عقل انسان خارج است، فقط می‌توان گفت که نور اندر نور است، و وقتی که تو از همه تصاویر و توهمات که ذهن نشان می‌دهد دور و خارج بشوی، به نور و هشیاری خالص خدایی که هیچ‌گونه همانیدگی و

هشیاری جسمی در آن وجود ندارد می‌رسی و به خدا زنده می‌شوی.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

خداوند در پایان زمان روان‌شناختی گذشته و آینده، بساط طرب و شادی ما را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، اما ظاهر انسان یعنی من‌ذهنی و تغییراتش و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد بازی است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

جمله‌ی عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

یار، خداوند، همه‌ی عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی و باطن، فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، نسبت به من‌ذهنی کشت. خیلی مواظب باش که جهل تو یعنی ادعای من می‌دانم من‌ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند و تو را فریب ندهد.

چون ملایک، گوی: لا علم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: ما را دانشی نیست و علم این جهان مادی به درد ما نمی‌خورد، تا علمتنا یعنی خردی که از فضای یکتایی از طریق فضای گشوده‌شده در این لحظه می‌رسد، دست تو را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

اشک می بارم به زاری بر دَوام چکنم و چکنم همی گویم مُدام

(عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایة و التمثیل)

مرتب با لطافت فضاگشایی می کنم، مراقبه می کنم تا به ذهنم بفهمانم که نمی داند و مدام می گویم: چه کنم؟ چه کنم؟ یعنی اقرار به ندانستن و بلد نبودن می کنم. [توجهی به آن چیزی که ذهن نشان می دهد نمی کنم بلکه می خواهم از طریق فضاگشایی راهم را پیدا کنم.]

تا کسی کو پیشم آید رازجوی گویدم آخر چه بودت؟ بازگوی

(عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایة و التمثیل)

تا بالاخره پس از فضاگشایی های پی در پی یک کسی که رازجوی است، چه مولانا و چه خود خداوند، ظاهر شود؛ یعنی قدم به مرکز من بگذارد و بگوید چه اتفاقی افتاده؟ چه می خواهی؟ به من بگو.

من بدو گویم که: ای صاحب مقام می ندانم می ندانم والسلام

(عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایة و التمثیل)

و من به او بگویم: که ای صاحب مقام، ای زندگی، من با این عقل جزوی ام نمی دانم، بلکه فقط فضاگشایی می کنم تا تو با خرد کل مرا راهنمایی کنی و به من بگویی چه کار کنم.

چکنم و چکنم همیشه جفت ماست می ندانم می ندانم گفت ماست

(عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایة و التمثیل)

چه کنم، چه کنم را که از زندگی می پرسیم همیشه با ماست یعنی ما از زندگی درخواست کمک کرده و با فضاگشایی به ذهن توجه نمی کنیم. و «من نمی دانم» که

همان تسلیم و عدم قضاوت و مقاومت است حرف اصلی و درواقع مهم‌ترین کار معنوی ماست.

می‌رهند ارواح هر شب زین قفس
فارغان از حکم و گفتار و قصص
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹)

قصص: قصه‌ها، جمع قصه

هر شب ارواح، هشیاری‌ها از قفس این تن مادی می‌پرند و رها می‌شوند. و از حکم و گفتار و قصه‌های ذهنی بی‌خبرند.

شب ز زندان بی‌خبر زندانیان
شب ز دولت بی‌خبر سلطانان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰)

زندانیان به‌هنگام شب در خواب از حبس و زندان بی‌خبرند. و سلاطین هم موقع خواب از حکومت و قدرت خود بی‌خبرند.

نی غم و اندیشه سود و زیان
نی خیال این فلان و آن فلان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۱)

در خواب که ذهن خاموش می‌شود و دیگر نمی‌تواند خوب و بد کند، نه در غم و اندیشه سود و زیان است نه در فکر و خیال این‌که فلانی و بهمانی چه می‌گویند. [مولانا می‌خواهد به ما بگوید که این کار در بیداری هم ممکن است].

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تقلیب رب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگردانیدن، واژگون کردن

انسان عاشق، شب و روز از احوال دنیا یعنی از عالم مادی و آنچه که ذهن نشان

می‌دهد چشم می‌بندد و با فضاگشایی به خوابِ هشیاری می‌رود و همچون قلم با تسلیم کامل در دستِ گردانِ خداوند، بیدار و زنده به عشق است و از اسیری و دوییِ ذهن آزاد است.

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان

او ز شرم این تقاضا زد فغان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲)

حضرت یوسف به مهمانش گفت: ای دوست هدیه‌ات را بیاور و به من نشان بده. اما مهمان از خجالتِ این تقاضا آب شد و ناله و زاری کرد.

گفت: من چند ارمغان جُستم تو را

ارمغانی در نظر نآمد مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۳)

مهمان گفت: من چند وقت برای تو به‌دنبال هدیه گشتم اما هدیه‌ای شایسته‌تو پیدا نکردم.

حبّه‌ای را جانبِ کان چون بَرَم؟

قطره‌ای را سوی عُمّان چون بَرَم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴)

هر هدیه‌ای که نزد تو بیاورم مانند اینست که دانه‌ای را به معدنش ببرم و یا قطره‌ای را برای دریا هدیه ببرم. یعنی تو خودت سرچشمه‌ی هر هدیه‌ی مادی هستی و هر هدیه‌ای که انتخاب کنم شایستگی وجود ارزشمند تو را ندارد.

زیره را من سویِ کرمان آورم

گر به پیشِ تو دل و جان آورم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵)

اگر من به پیشگاه تو، دل و جانم را هدیه بیاورم انگار که زیره را به‌سوی شهر کرمان

برده باشم یعنی تو ازین جان و دلها زیاد داری و به درد تو نمی‌خورد. [هر هدیه‌ای هرچقدر هم از نظر من ارزشمند باشد اما در برابر بی‌نهایت تو پوچ و بی‌ارزش است].

نیست تخمی کاندَرین انبار نیست

غیر حُسنِ تو، که آن را یار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۶)

هیچ تخمی نیست که در این انبار نباشد، فقط یک چیز است که آن نظیر ندارد و آن زیبایی تو است.

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای

پیش تو آرم، چو نورِ سینه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷)

سرانجام این را شایسته دیدم که من یک آینه بیاورم و این آینه، نور سینه من است. [زمانی مرکز من مثل آینه و از جنس هُشیاری نظر می‌شود که نقص‌ها و همانیدگی‌هایم را شناسایی کرده، آن‌ها را بیندازم و آینه دل من صاف شود].

از برای آن دلِ پُر نور و بر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)

بر: نیکی، نیکویی

آن سلطان قلب‌ها در انتظار دلی است که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها صاف و بی‌نهایت شده‌است و پر از نور حقیقت و خیر و نیکی محض باشد.

دل، تو این آلوده را پنداشتی

لاجَرَمِ دل ز اهلِ دل برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

لاجَرَم: ناچار، ناگزیر

تو خیال کردی که دل حقیقی همان دل آلوده پر از همانیدگی‌ها است، ازین روست که دلت را از صاحب‌دلانی مثل مولانا برداشته‌ای، یعنی نسبت به آنان بی‌اعتقاد شده و روی برگردانده‌ای.

صد جَوَالِ زَرِ بیآری ای غَنی

حق بگوید دل بیار ای مُنَحَنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱)

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

مُنَحَنی: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

ای انسانی که با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت فکر می‌کنی ثروتمند هستی، اگر فرضاً صد کیسه طلا، هم‌هویت‌شدگی‌هایت، را به درگاه حق ببری، حضرت حق فرماید: ای من‌ذهنی‌کُز و درمانده، برای من دل بیاور یعنی یا دل آلوده را بیاور و به آلودگی آن اقرار کن یا همانیدگی‌ها را ببنداز و دل صاف را بیاور.

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید

کز عاریه‌ها تو را دَرِ نگشاید

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷)

کارِ کارساز و مفید از درون جان شما، یعنی از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم می‌آید. از همانیدگی‌های قرضی و آفل، که در مرکز شما قرار می‌گیرند در زندگی به‌روی شما گشوده نخواهد شد.

یک چشمه‌ی آب از درونِ خانه به زانِ جویی که آن ز بیرون آید

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷)

از درون مرکز عدم شما یک چشمهٔ کوچک ولو باریک خیلی بهتر از آن جوی ذهنی است که از بیرون و از همانیدگی‌ها جاری شود. [اگر حتی یک چشمهٔ ضعیف شادی بی‌سبب از درون ما بجوشد بیاید بالا، بهتر از خوشی‌های زودگذر همانیدگی‌ها است که از ذهن بیاید.]

من نگردم پاک از تسبیحشان پاک هم ایشان شوند و دُرفشان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۸)

من از عبادت انسان‌ها پاک نمی‌شوم و احتیاجی به آن ندارم؛ ولی اگر در عبادت آن‌ها حضور باشد و همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازند خودشان پاک و دُرفشان می‌شوند.

ما زبان را ننگریم و قال را

ما روان را بنگریم و حال را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۹)

ما به زبان و گفتار مردم کاری نداریم؛ بلکه به میزان باز بودن فضای درون، به احوالات درونی و جنس هشیاری آن‌ها کار داریم.

ناظرِ قلبیم اگر خاشع بود گرچه گفت لفظ ناخاضع رود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۰)

خاشع: فروتن، عابد

خاضع: فروتن

از زبان خداوند می‌گوید: ما ناظرِ مرکزشان هستیم، اگر مرکزشان عدم است، فروتن

هستند، ما به لفظشان به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد اهمیت نمی‌دهیم، بلکه آن چیزی که مرکز انسان است برای ما مهم است؛ مرکز انسان باید عدم بشود، اگر نیست به وسیله فهم ذهنش باید اقرار کند و بگذارد ما به مرکزش بیاییم و آن را درست کنیم.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

ای انسان‌ها من به شما نمی‌گویم که به من هدیه دهید بلکه به شما می‌گویم با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها لایق هدیه گرفتن شوید و از برکات زندگی مثل عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت برخوردار شوید.

تا ببینی روی خوب خود در آن

ای تو چون خورشید شمع آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸)

پس آن مهمان به یوسف گفت که من آینه آوردم برای تو، تا تو روی زیبایت را در آن آینه ببینی، ای کسی که مثل خورشید شمع فروزان آسمان هستی.

آینه آوردمت، ای روشنی

تا چو بینی روی خود، یادم کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹)

ای روشنی دو دیده‌ام، برایت آینه یعنی دلم که از همانیدگی‌ها پاک شده آورده‌ام تا هرگاه در آن آینه خودت را دیدی یاد من باشی و با من یکی شوی.

آینه بیرون کشید او از بغل

خوب را آینه باشد مُشْتَغَل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰)

مُشْتَغَل: هر چه بدان مشغول و مأنوس شوند.

مهمان مرکزش را عدم کرد و آینه را از بغلش درآورد زیرا که خوب‌رویان با آینه سروکار

دارند و خداوند هم که زیباترین است مدام به آینه دل انسان نگاه می‌کند و به او وصل می‌شود.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

آینه هستی چیست؟ نیستی و عدم است. ای انسان اگر واقعاً نادان نیستی فضا را باز کن و مرکزت را خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

هستی اندر نیستی بتوان نمود

مال‌داران، بر فقیر آرند جود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲)

زیرا هستی را در نیستی می‌توان نشان داد. همین که فضا را باز کنیم ذهن‌مان، همانیدگی‌ها و دردهایمان را می‌بینیم. و طبق قاعده «هر چیزی به ضدش شناخته می‌شود» ثروتمندان بخشنده با بخشیدن به فقیران صفت بخشنده خود را نشان می‌دهند، پس فقر آینه ثروتمندی است.

آینه صافی نان، خود گرسنه است

سوخته هم آینه آتش‌زنه است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۳)

سوخته: تکه چوبی که در میان دیگر چوب‌ها می‌نهد تا با سنگ آتش‌زنه بر آن زنند و آن را روشن کنند. شخص گرسنه، آینه صاف و صادق نان است؛ زیرا او ضرورت و ارزش نان را به خوبی نشان می‌دهد. همان‌طور که من‌ذهنی با گرسنگی خود به این جهان ارزش و جایگاه برکت آمده از فضاگشایی را نشان می‌دهد. تکه چوب سوخته نیز نمایان‌گر قدر و ارزش آتش‌زنه است، زیرا به وسیله آتش‌زنه بلافاصله شعله را می‌پذیرد و مشتعل می‌شود. همان‌طور که آتش‌زنه زندگی با فضاگشایی کامل ما به من‌ذهنی می‌خورد و آن را می‌سوزاند.

نیستی و نقص، هرجایی که خاست

آینه خوبیِ جمله پیشه‌هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴)

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها نمایان شود. آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او خداوندی‌اش را نشان بدهد.

چونکه جامه چُست و دوزیده بُود

مظهر فرهنگِ درزی چون شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۵)

دوزیده: دوخته شده، صفت مفعولی از مصدر دوزیدن به معنی دوختن
درزی: جامه دوز، خیاط

برای مثال، اگر جامه‌ها و لباس‌ها در دنیا، دوخته‌شده به‌وجود می‌آمد، چگونه می‌توانست مظهر هنر و کمال خیاط باشد؟ ما نیز اگر با حضور کامل از مادر متولد می‌شدیم، خداوند، قضا و کن‌فکانش را برای تبدیل ما از من‌ذهنی خام به حضور پخته کجا به‌کار می‌برد؟

ناتراشیده همی باید جُذوع

تا دروگر اصل سازد یا فروع

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۶)

جُذوع: جمع جِذع به معنی تنه درخت خرما

تنه و شاخه‌های درختان، باید ناتراشیده و ناموزون باشد تا نجّار روی آن‌ها کار کند و ارزش حرفه خود را نشان دهد. نجار زندگی یعنی خدا نیز از این من‌ذهنی ناتراشیده و نخراشیده ما که هزارجور درد و همانیدگی دارد اصل یعنی آسمان گشوده‌شده درون را می‌سازد و قدرت خود را نشان می‌دهد.

خواجۀ اشکسته‌بند، آنجا رَوَد

که در آنجا پایِ اشکسته بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷)

استاد شکسته‌بند به جایی می‌رود که در آنجا پایِ شکسته باشد و او با درمان آن، هنر خود را نشان دهد. [خداوند نیز شکستگی من‌ذهنی ناقص، به‌دردنخور و زمخت ما را که در هیروت و توهم کامل بودن است، با توانایی بند می‌زند تا به خودش تبدیل شویم.]

کی شود، چون نیست رنجورِ نزار

آن جمالِ صنعتِ طبِ آشکار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸)

نزار: لاغر، ناتوان

تا کسی بیمار و رنجور نباشد، زیبایی و قدرت علم پزشکی خودش را نشان نخواهد داد. به‌عبارت دیگر آن بیمار آینهٔ زیبایی و هنر پزشک است.

خواری و دونیِ مس‌ها بر ملا

گر نباشد، کی نماید کیمیا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۹)

دونی: فرومایگی، پستی

کیمیا: دانشی است که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کند.

اگر خواری و پستیِ مس که نماد من‌ذهنی است آشکار نباشد، ارزش کیمیا یا طلای حضور چه وقت معلوم خواهد شد؟ [ما هم به‌عنوان من‌ذهنی باید بفهمیم که پر از همانندگی هستیم تا کیمیای حرف‌های مولانا در ما اثر کند.]

نقص‌ها آینهٔ وصفِ کمال

و آن حقارت آینهٔ عزّ و جلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰)

پس نتیجه می‌گیریم که همهٔ نقص‌های ما به‌عنوان هشیاری جسمی، آینهٔ کمال و استادی

خداوند است. حقارتِ من‌ذهنی نیز آینهٔ شکوه و بزرگی خداست که بتواند خودش را در این آینه ببیند.

زآنکه ضد را ضد کند ظاهر، یقین

زآنکه با سرکه پدید است انگبین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۱)

زیرا بدون شک ضد، ضد را آشکار می‌کند و مثلاً ذات شیرین عسل با وجودِ سرکهٔ ترش آشکار می‌شود. [ما نیز تنها زمانی می‌توانیم بزرگی خداوند را ببینیم که بزرگی خود را نبینیم و کوچک و ناچیز شویم].

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
هرکس متوجه نقایصِ من‌ذهنی خود شود و کاستی‌هایش را پیدا کند در عرصهٔ رسیدن به کمال و زنده شدن به خدا، با تواضع فضا را تندتند می‌گشاید و با شتاب پیش می‌رود تا مانند آینه انعکاس ذات خداوند گردد.

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

اما کسی که تصویر ذهنی خود را کامل و بی‌نقص می‌بیند و گمان می‌کند که به کمک خداوند احتیاجی ندارد قطعاً توانایی فضاگشایی و پرواز در آسمان درون را نداشته و آینهٔ خدا نخواهد شد.

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی عشوه‌گر و فریب‌کار، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از این نیست که خود را بزرگ و کامل می‌پنداری و به‌جای گشودن فضا و آیینۀ خدا شدن، تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی.

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد
تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعْجَبی: خودبینی

باید از دل و دیده‌ات، خون جاری شود یعنی زحمت و درد هشیارانه بکشی تا بفهمی در اشتباه بوده‌ای و خودپسندی از تو بیرون برود.

علّتِ ابلیس اَنَا خیری بده‌ست
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

بیماری شیطان این بود که گفت: «من بهتر از آدم هستم.» و بدان که این بیماری در نفس و درون همه انسان‌ها وجود دارد زیرا من‌ذهنی نماینده شیطان است و خود را بهتر از خورشید درونی یا خداگونگی انسان که همان من اصلی اوست می‌پندارد.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

«قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»

«ابلیس گفت: من از آدم به‌ترم. مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آبِ صافی دان و سرگین زیر جو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷)

سرگین: مدفوع چهارپایان

گرچه هر انسانی خود را در ذهن کامل فرض می‌کند و با من‌ذهنی به‌کمال‌رسیده خود را کوچک و متواضع نشان می‌دهد، ولی این مصنوعی است چون در باطن غرور دارد، مانند آبی زلال که زیرش مدفوع باشد.

چون بشوراند ترا در امتحان

آب، سرگین رنگ گردد در زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸)

چون دارای من‌ذهنی هستی اگر در اثر یک چالش و امتحان الهی، آرامش ظاهری تو مانند آبی صاف و زلال زیرورو شود، آن آب زلال آرام، به‌هم ریخته و رنگ مدفوع می‌گیرد یعنی نقاب ظاهری کنار می‌رود و باطن زشت من‌ذهنی تو نمایان می‌گردد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ژرفا، عمق، پایین

فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، اگرچه ذهن تو مثل جویباری زلال به‌ظاهر آرام است اما در ته آن، دردها، خشم‌ها، انتقام‌جویی‌ها، رنجش‌ها، حسادت‌ها، حرص‌ها، اضطراب‌ها و احساس گناه‌ها مانند مدفوعی متعفن قرار گرفته‌اند و وقتی مورد امتحان قرار بگیری خود را نشان می‌دهند.

هست پیر راه‌دانِ پر فِطَن
جوی هایِ نفس و تن را جویِ کَن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

فِطَن: جمع فِطَنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

پیر راه‌شناس مانند مولانا که پر از دانایی‌ست، جوی‌های من‌ذهنی را تروتمیز می‌کند و چهار بعد را از پلیدی و کثافات همانیدگی‌ها و چیزهای این‌جهانی پاک می‌سازد.

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علمِ خدا شد علمِ مرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱)

همان‌طور که جوی آبی که در کفِ آن پُر از مواد زائد و کثافات است به‌خودی‌خود نمی‌تواند از این مواد پاک شود، من‌ذهنی پرمدها نیز که پر از صفاتِ مذموم است برای زدودن آن صفات از باطنش باید از دانش و رهبری انسان‌هایی مانند مولانا سود ببرد که علمشان از علمِ الهی سرچشمه گرفته است.

کی تراشد تیغ، دسته‌خویش را
رو، به جراحیِ سپار این ریش را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراحت

برای مثال، کی تیغ، دسته‌خود را می‌تراشد؟ من‌ذهنی نیز اگر نخواهد خود را کوچک کند و مانند کبریتی شمع فضاگشایی را روشن نماید مانند چاقویی است که دسته‌خودش را نمی‌برد و هرگز به خود آسیب نمی‌رساند. پس برو و زخم‌ها و دردهای خویش را به افراد زنده‌شده به حضور بسپار که مانند یک جراح آن زخم‌ها را درمان و فضای گشوده‌شده را به‌جای آن بگذارند.

بر سرِ هر ریش جمع آمد مگس

تا نبیند قُبَح ریش خویش کس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۳)

قُبَح: زشتی

بر سر هر زخمی، مگس‌ها جمع می‌شوند و آن زخم چنان از وجودشان، پوشیده می‌شود که هیچ‌کس نمی‌تواند زشتی زخم را مشاهده کند. [در اطراف هر من‌ذهنی که مانند یک زخم است، مگس‌های همانندگی‌ها و باورها و فکرهای غلط جمع می‌شوند و آن‌چنان او را احاطه می‌کنند که هیچ‌کس متوجه زشتی من‌ذهنی نمی‌شود].

آن مگس، اندیشه‌ها و آن مالِ تو

ریشِ تو، آن ظلمتِ احوالِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۴)

آن مگس‌ها درواقع افکارِ فاسد و باورهای غلط و همانندگی‌های تو هستند و آن زخم، تاریکی درون من‌ذهنی توست.

ور نهد مَرَهَم بر آن ریشِ تو، پیر

آن زمان ساکن شود درد و نَفیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵)

مَرَهَم: دارویی که روی زخم می‌نهند

نَفیر: ناله و زاری و فریاد

اگر انسان زنده‌شده به حضور مانند مولانا، با ابیاتش بر درد هشیارانه من‌ذهنی دردمند تو مرهم بگذارد و آن را با فضاگشایی تو درمان کند، همان‌وقت درد هشیارانه و فغان من‌ذهنی‌ات موقتاً آرام می‌گیرد. [تنها زنده‌شدن به حضور و تبدیل شدن به خدا و زندگی به‌طور کامل، می‌تواند این درد را برای همیشه درمان کند].

تا که پنداری که صحت یافته‌ست

پرتو مرهم بر آنجا تافته‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۶)

تا بدانی که دردهای من‌ذهنی بهبود یافته و با خواندن ابیات مولانا، پرتو مرهم او بر تو تابیده و اثر گذاشته است.

هین ز مرهم سر مکش ای پشت‌ریش

و آن ز پرتو دان، مدان از اصل خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷)

ای کسی که دردهای من‌ذهنی پشت را مجروح کرده، آگاه و هشیار باش که از مرهم انسان‌های به‌حضور رسیده مانند مولانا سرپیچی نکنی و روبرنگردانی. عصیان مکن، نگو «می‌دانم» و بدان که بهبودی و صحتی که به‌دست آورده‌ای از تابش پرتو معنوی آن انسان‌هاست نه از خود تو.

پیش از عثمان یکی نساخ بود

کو به نسخ وحی جدی می‌نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۸)

نساخ: رونوشت نویس، نویسنده، نسخه نویس، کاتب وحی

نسخ: نوشتن

پیش از عثمان، کاتبی بود که در نوشتن وحی بسیار کوشش می‌ورزید. [کاتب تمثیل انسان دارای من‌ذهنی‌ست که اصلش از جنس خدا و سکوت‌شنو و عدم‌بین است اما من‌ذهنی به او مجال فضاگشایی و تبدیل نمی‌دهد].

وحی پیغمبر چو خواندی در سبق

او همان را وانبشتی بر ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۹)

سبق: فضای ایزدی

وقتی که پیامبر (ص) از وحی و آیات قرآن چیزی می‌خواند، آن کاتب، همان را روی

کاغذ می‌نوشت. [اما پیغامی که در درونش می‌گرفت از سوی من‌ذهنی بود و عکس پیغام دل پیامبر بود.]

پرتو آن وحی، بر وی تافتی
او درون خویش، حکمت یافتی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰)

پرتو وحی پیامبر بر قلب کاتب می‌تابید و او در درون خویش، حس می‌کرد که حکمت و معرفتی یافته‌است. [یعنی اگرچه من‌ذهنی پر از تاریکی‌ست اما از طریق قرین‌شدن با فضای گشوده‌شده حضور، تابش نور معنوی می‌تواند درون تاریکش را کمی روشن نماید.]

عین آن حکمت بفرمودی رسول
زین قدر گمراه شد آن بوالفضول
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۱)

بوالفضول: نادانی که خود را دانا نماید، کنایه از یاهوگو
کاتب عین آن حکمتی که حضرت رسول (ص) بیان می‌فرمود را در ضمیر خویش احساس می‌کرد، بنابراین آن شخص مغرور و فضول از همین مقدار حکمت، گمراه شد و چنین ادعا کرد که هرچیزی که رسول می‌گوید را من نیز دارم.

کآنچه می‌گوید رسول مُستَنیر
مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۲)

مُستَنیر: روشنایی جوینده، روشن و تابان
گفت آن چیزی که رسول روشن‌ضمیر می‌فرماید در درون من نیز هست. پس به من هم وحی می‌شود. [من‌ذهنی نیز با نادانی و یاهوگویی و ادعای بیهوده «می‌دانم»، سعی دارد خود را به‌عنوان هشیاری به‌حضوررسیده نشان دهد تا تأیید و توجه دیگران را جلب نماید.]

پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول

قهر حق آورد بر جاننش نزول

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۳)

پرتو اندیشه و وسوسه آن کاتب بر دل حضرت رسول زده شد و انعکاس یافت. بنابراین قهر حق تعالی بر جاننش فرود آمد. [ما نیز اگر به عنوان من‌ذهنی ادعای «می‌دانم» کنیم، زندگی با کن‌فکانش قهر خود را به ما نشان خواهد داد.]

هم ز نساخی برآمد، هم ز دین

شد عَدُوّ مصطفی و دین، به کین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴)

عَدُوّ: دشمن

کاتب به دلیل آن غرور و عصیان هم مقام کاتبی را از دست داد و هم از عرصه دین خارج شد و کینه حضرت رسول را به دل گرفت و ستیزه‌گری آغاز کرد. [درواقع من‌ذهنی که روشش ستیزه و مقاومت است، با عصیان و گمراهی قادر نیست پیغام زندگی را بنویسد و کینه هشیاری حضور را به دل می‌گیرد.]

مصطفی فرمود کای گبرِ عنود

چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵)

عنود: ستیزه‌کار، ستیزنده

پیامبر به او فرمود: «ای کافرِ ستیزه‌گر، اگر بنابه ادعایت نورِ معنا و روشنی وحی از تو ناشی می‌شد پس چرا سیاه و تیره دل شدی؟» به عبارت دیگر اگر من‌ذهنی سرچشمه پیام‌های الهی بود هرگز این همه درد و غصه نمی‌داشت و با هشیاری منطبق بر روی خود دشمن نمی‌شد.

گر تو یَنْبُوعِ الهی بودی این چنین آبِ سیه نِگشودیی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶)

یَنْبُوع: چشمه، جوی پُر آب

[حضرت رسول به کاتب وحی فرمود:] ای کافر ستیزه‌گر، ای من‌ذهنی، اگر تو سرچشمه الهی بودی، هرگز چنین آبِ سیاهی را روان نمی‌داشتی و منبع درد و غصه و کینه نمی‌شدی. اگر واقعاً نور حضور با تو می‌بود هرگز به‌سوی تاریکی و ظلمت من‌ذهنی، گرایش نداشتی.

تا که ناموسش به پیش این و آن نشکند، بربست این او را دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷)

برای آن‌که آبرو و حیثیت بدلی من‌ذهنی‌اش پیش چشم مردم لکه‌دار نشود، در این‌باره کاتب دهانش را بست و به همین جهت وی نتوانست توبه کند.

اندرون می‌شوردش هم زین سبب او نیآرد توبه کردن این عجب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸)

نیآرد: نمی‌تواند

بدین سبب دلش می‌سوخت یعنی از این‌که نمی‌توانست توبه کند و از رسول دور افتاده بود، از درون پریشان و ناراحت بود ولی توانایی توبه کردن و برگشت به‌سوی زندگی را نیز نداشت و این بسیار عجیب است.

آه می‌کرد و نبودش آه، سود چون درآمد تیغ و سر را در رُبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹)

کاتب وحی، از روی تأسف و افسوس، آه می‌کشید ولی این آه، سودی نداشت؛ زیرا او همچنان به تکبر و غرور من‌ذهنی سرگرم بود تا آن‌که تیغِ قهرِ الهی آمد و سر خردش را

در رُبُود و سر احمقش یعنی عقل من‌ذهنی او باقی ماند. [مولانا نشان می‌دهد که دراصل ذهن انسان باید ساده باشد، وحیی را بنویسد که به مرکز بازشده او می‌آید، ولی اگر در آن نوشته، «من» و «آبروی بدلی» باشد دیگر نمی‌تواند بنویسد.]

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

حضرت حق‌تعالی، ناموس و حیثیت بدلی من‌ذهنی را همانند صدمن آهن کرده که به‌صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می‌شود. بسیاری کسان که با این زنجیر ناپدید درونشان، آبروی توهمی من‌ذهنی بسته شده‌اند.

کبر و کفر انسان ببست آن راه را

که نیارد کرد ظاهر، آه را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱)

کبر و کفر حاصل از آبروی دروغین و کمال‌طلبی من‌ذهنی چنان راه بینش زندگی را بر آن کافر بست که حتی نتوانست آهِ درونی‌اش را ظاهر کند. یعنی نتوانست تأسف و آشفگی درونی خود را ابراز کند.

گفت: أَغْلَالًا فَهَمْ بِهِ مُقْمَحُونَ

نیست آن آغل بر ما از بُرون

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۲)

آغل: جمع غُل به‌معنی طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن بَندند.

حق‌تعالی فرمود: «ما بر گردن من‌های ذهنی، غُل و زنجیرهایی افکنده‌ایم. پس آنان به‌سبب این غُل و زنجیرها سر به هواکنندگانند [یعنی نمی‌توانند فضاگشایی کنند.]» و آن غُل و زنجیرها از بیرون ما نیست بلکه درونی و باطنی است.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸)

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«مسلماناً ما غل‌هایی بر گردنشان نهاده‌ایم که تا چانه‌هایشان قرار دارد به طوری که سرهایشان بالا مانده است.»

خَلْفَهُمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ

پیش و پس سد را نمی‌بیند عمو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۳)

ما در پشت سر انسان‌هایی که سرکش‌اند و کبر دارند، سدی قرار دادیم و چشم عدمشان را پوشاندیم و به همین جهت چنین انسانی در پس و پیش خویش، آن سد و مانع را نمی‌بیند.

[چه بسا اتفاقاتی می‌افتد که به ضرر آنهاست و فکر می‌کنند به نفعشان است؛ چراکه برطبق همانیدگی‌ها می‌بینند. جلو و عقبشان هم سد است، نه گذشته را درست می‌بینند، نه آینده‌شان را.]

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۹)

«وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ.»

«و از پیش رویشان حایلی و از پشت سرشان [نیز] حایلی قرار داده‌ایم، و به صورت فراگیر دیدگان‌شان را فرو پوشانده‌ایم، به این خاطر حقایق را نمی‌بینند.»

رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست

او نمی‌داند که آن سد قضاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴)

آن سدی که در پشت سر و پیش روی من‌ذهنی قرار گرفت، رنگ صحرا دارد یعنی از جنس ذهن است؛ او نمی‌داند که این سد را زندگی با قانون قضا ایجاد کرده‌است.

شاهد تو، سدّ روی شاهد است

مُرشد تو، سدّ گفت مرشد است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵)

ای انسان غافلی که با سدّ قضا مقید شده‌ای، آن زیباروی ذهنی، آن تصویر ذهنی خود، را که می‌پرستی سدّ روی آن زیباروی حقیقی شده‌است و نمی‌گذارد که تو روی خدا را ببینی. مرشد تو که من‌ذهنی‌ست حجاب بین تو و مرشد اصلی، مولانا یا زندگی‌ست، و نمی‌گذارد حرف‌های او را بشنوی.

ای بسا کفار را سودای دین

بند او ناموس و کبر و آن و این

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶)

بسیاری از من‌های ذهنی به دین علاقه دارند ولی ناموس بدلی، کبر، خودنمایی و تأیید «آن و این» برایشان بند و حجاب شده است؛ یعنی نمی‌توانند بگویند «نمی‌دانم»، نمی‌توانند زیر بار اشتباهاتشان بروند و من‌ذهنی خود را کوچک کنند.

بند پنهان، لیک از آهن بتر

بند آهن را بدرّاند تبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷)

اگرچه این حجاب و بند، پنهان است ولی از آهن بدتر است؛ یعنی قوی‌تر و استوارتر از آن است. زیرا حجاب و زنجیر آهنین را تبر می‌تواند از هم پاره کند.

بند آهن را توان کردن جدا

بند غیبی را نداند کس دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸)

زنجیر آهنین را می‌توان برید و قطع کرد ولی زنجیر غیبی و درونی همانیدگی‌ها را هیچ‌کس نمی‌تواند چاره‌ای کند، به‌جز خود خداوند آن هم از طریق فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز.

مرد را زنبور گر نیشی زند
نیش آن زنبور از خود می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۹)

اگر زنبور کسی را نیش بزند و دردمندش سازد، همان لحظه آن شخص به تکاپو می‌افتد و نیش را از تن خود بیرون می‌کشد. به عبارتی دیگر اگر از بیرون به هرکسی دردی وارد شود درصدد این است که منبع درد را شناخته و آن را رفع کند.

زخم نیش، اما چو از هستیِ توست
غم قوی باشد، نگردد درد سُست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۰)

ولی اگر زخم نیش از مرکز همانیده تو برخیزد، غم و اندوهی بس جانکاه دارد و درد و عذاب آن کم نمی‌شود که روزبه‌روز بیشتر هم خواهد شد.

شرح این، از سینه بیرون می‌جهد
لیک می‌ترسم که نومیدی دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۱)

[مولانا می‌گوید:] انگیزه توضیح بیشتر این گفتار از دلم بیرون می‌جهد ولی می‌ترسم که در شما ناامیدی پدید بیاورد.

نی مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲)

[اما در ادامه می‌گوید:] به سبب سخنانی که گفتم، ناامید مشو و بکوش تا این‌که خود را شادمان کنی و بدان این کوشش زندگی‌ست در تو نه کوشش تو با من‌ذهنی. و در درگاه خداوند فریادرس، فریاد عفو و توبه برآور.

کای مُحِبِّ عفو، از ما عفو کن

ای طبیب رنج ناسور کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳)

مُحِبِّ: دوستدار

ناسور: زخم سخت و چرکین، زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.

بگو ای خدای دوستدار عفو و گذشت، از ما که اکنون اقرار می‌کنیم و آینه شده‌ایم، درگذر. ای طبیب زخم‌های سخت و کهنه من‌ذهنی.

عکسِ حکمت آن شقی را یاوه کرد

خود مَبین، تا بر نیآرد از تو گرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۴)

شقی: بدبخت

انعکاس حکمت از دل حضرت رسول، آن مردِ نگون‌بخت را گمراه کرد، او نتوانست کار به جایی ببرد؛ تو نیز خودبین مباش تا مبادا که من‌ذهنی تو را به زمین زند و دمار از روزگارت برآورد.

ای برادر، بر تو حکمت، جاریه است

آن ز آبدال است و، بر تو عاریه است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۵)

آبدال: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردانِ خدا

عاریه: قرضی

ای انسان، حکمت بر بستر قلب تو روان است ولی این را بدان که آن به واسطه وجود انسان‌های واصل به زندگی و زنده به بی‌نهایت و ابدیت خدا، به تو می‌رسد. پس وجود حکمت در تو جنبه قرضی و عاریتی دارد.

گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست

آن ز همسایه منور تافته‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۶)

برای مثال، اگرچه درون خانه، روشن و منور است، ولی این روشنی را از همسایه

نورافشان خود گرفته‌است. [به بیانی دیگر درست است که ما در خانه خود نور هشیاری ذهنی و جسمی پیدا کرده‌ایم، اما این نور از همسایه منور، یعنی از هشیاری خالص خدایی و من اصلی ما نور می‌گیرد.]

شکر کن، غره مشو، بینی مکن

گوش دار و هیچ خودبینی مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷)

بینی کردن: تکبر کردن، مغرور شدن

شکر و سپاس را از این‌که می‌فهمی حکمت‌های زندگی که به تو می‌رسد عاریتی و قرضی‌ست به‌جای آور و از آن مغرور و متکبر مشو. این نکته را گوش کن وقتی پیغام زندگی را دریافت می‌کنی آن را از خودت مبین و نگذار من‌ذهنی‌ات از آن سوءاستفاده کند.

صد دریغ و درد کین عاریتی

امّتان را دور کرد از اُمّتی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸)

صد افسوس و دریغ که این هشیاری جسمی عاریتی، امّتان را که می‌توانستند بنده و تسلیم خدا بشوند از بنده بودن دور ساخته است؛ چراکه با آن یک هویت و آبروی مصنوعی برای خود ساخته‌اند و حاضر نیستند خود را بشکنند.

من غلام آنکه اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا

سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده‌شده

من غلام همّت آن کسی هستم که او در بین راه و مسیر زنده شدن به خدا متوقف نشود، در هر مرتبه‌ای از فضاگشایی از ادامه راه بازنیستد، خود را واصل بر فضای یکتایی نپندارد و یک من‌ذهنی استاد و به کمال رسیده از خود درست نکند.

بس رباطی که ببايد ترک کرد
تا به مَسْکَن دررسد یک روز مرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

انسان باید خیلی از مراتب و منازل زنده شدن به زندگی را پشت سر گذارد و آنها را ترک کند تا این که سرانجام روزی به فضای یکتایی برسد. وگرنه بقایای همانندگی‌ها و دردها در او باقی خواهند ماند.

گرچه آهن سرخ شد، او سرخ نیست
پرتو عاریتِ آتشِ زنیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۱)

آتش‌زن: آتش‌زنه

آهن اگرچه بر اثر شعله آتش سرخ می‌شود ولی این سرخی، از ذات و جنس آهن بر نمی‌آید. بلکه سرخی آهن، قرضی و عاریتی بوده و به وسیله یک آتش‌زنه و منبع آتش پدید آمده است.

گر شود پُر نورِ روزن یا سرا
تو مدان روشن، مگر خورشید را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۲)

اگر روزنه‌ای و یا خانه‌ای، روشن شود، تو واقعاً آن را روشن مپندار. بلکه فقط خورشید را روشن و تابان بدان. [بنابراین اگر ذهن ما روشن است، این دلیل بر یک نوری است در یک جای دیگر که ذهن ما را روشن کرده و آن نور اصلی و خدایت ماست].

هر در و دیوار گوید روشنم
پرتوِ غیری ندارم، این منم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۳)

ولی من ذهنی مانند هر در و دیواری که نمی‌فهمد، مدعی می‌شود که این منم که استادم و روشنایی دارم و هیچ پرتوی غیر از خودم را ندارم بلکه ذاتاً روشن هستم.

پس بگوید آفتاب: ای نارشید
چونکه من غارب شوم، آید پدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۴)

نارشید: هدایت نشده

غارب: غروب کننده

پس آفتاب زندگی به در و دیوار، درواقع به من ذهنی، می گوید: «ای هدایت نشده، ای کسی که به وسیله هیجانات و دردهایت هدایت می شوی، صبر کن وقتی که من غروب کردم می فهمی که ادعای یارهای کرده ای.»

سبزه ها گویند: ما سبز از خودیم
شاد و خندانیم و ما عالی قدیم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۵)

[همه من های ذهنی مانند] سبزه ها می گویند: «این همه شادابی و سرسبزی و طراوت از خود ماست نه از آب و آفتاب فصل تابستان، ما بسیار زیبارخسار و نیکوچهره ایم.»

فصل تابستان بگوید: کای اُمم
خویش را بینید چون من بگذرم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۶)

اُمم: جمع اُمّه، گروه ها، جماعت ها

فصل تابستان به آن سبزه ها می گوید: «ای گیاهان، آنگاه که من رفتم و دورانم سپری شد آن وقت به خود بنگرید، خواهید دانست که این همه لطافت و تازگی از ذات شما ناشی نشده بلکه به واسطه وجود من به شما رسیده است.»

تن همی نازد به خوبی و جمال
روح، پنهان کرده فرّ و پرّ و بال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷)

جسم و تن یعنی من ذهنی به زیبایی و حُسن جمال خویش می بالد، فخر می فروشد و

احساس بی‌نیازی می‌کند، اما روح یعنی هشیاریِ عدم‌بین و سکوت‌شنو شکوه و فرّ خویش را پنهان می‌کند.

گودش کای مَزْبَلَه تو کیستی؟

یک دو روز از پرتو من زیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۸)

مَزْبَلَه: جای ریختن خاکروبه

روح، هشیاری حضور به من ذهنی گوید: ای زباله‌دانی که پُر از درد و همانیدگی هستی، تو کیستی؟ تو همانی هستی که از پرتو وجود من فقط یک دوروزی زندگی می‌کنی.

غَنج و نازت، می‌نگنجد در جهان

باش تا که من شوم از تو جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۹)

غَنج: ناز و کرشمه

تویی که ناز و کرشمات در این جهان نمی‌گنجد؛ چراکه بسیار ناز کرده و احساس بی‌نیازی می‌کنی. صبر کن تا من از تو دور شوم آن‌گاه از بین خواهی رفت.

گرم‌دارانت تو را گوری کنند

طعمهٔ موران و مارانت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۰)

گرم‌داران: دوست‌داران

گرم‌داران: غم‌خواران

روح مجدداً به جسم می‌گوید: وقتی من از تو جدا شوم، تو متلاشی شده، می‌میری و به جسمی بی‌روح و بی‌جان تبدیل می‌شوی؛ آن‌گاه غم‌خواران و دوستدارانت گوری برایت فراهم می‌کنند و تو را به‌عنوان غذا به مورها و مارها می‌دهند.

بینی از گندِ تو گیرد آن کسی
کو به پیشِ تو همی مُردی بسی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۱)

آن وقت خواهی دید آن کسی که به خاطرِ تو، حاضر بود جانش را فدا کند، از بوی گندِ تو
بینی خود را می گیرد.

پرتوِ روح است نطق و چشم و گوش
پرتوِ آتش بُود در آب، جوش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲)

زبان، چشم و گوش یعنی سخن گفتن، دیدن و شنیدن پرتوی از وجودِ روح و هشیاری
حضور است، مانند جوشیدن آب که پرتو و اثرِ آتش است؛ بنابراین تمام فعل و
انفعالات ذهن ما تابش اصل ماست و ما باید به اصل خود احترام بگذاریم.

آن چنان که پرتوِ جان، بر تن است
پرتوِ آبدال، بر جانِ من است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۳)

همان گونه که پرتو جان بر جسم است یعنی اگر جان نباشد جسم و تن می میرد، پرتو
اولیای الهی یعنی انسان های زنده شده به خدا نیز بر جانِ من است و این پرتو به جانِ
همه انسان ها می افتد.

جانِ جان، چو واگشد پا را ز جان
جان چنان گردد که بی جان تن، بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴)

همین که جانِ جان یعنی خداوند یا عارفی که به خدا زنده شده از جانِ انسان فاصله
بگیرد، جانِ او همان حالی را پیدا می کند که تنِ بی جان دارد، یعنی می میرد و فاقد
هشیاری حضور می گردد.

سَر از آن رُو می‌نَهم من بر زمین

تا گواه من بُود در یَوْمِ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۵)

یَوْمِ دین: روز قیامت

من از آن رو سر بر زمین می‌گذارم و حقیقتاً تسلیم شده، فضاگشایی می‌کنم که در روز قیامت، این لحظه، زمین یعنی همانیدگی‌هایم گواه من هستند و اسرارشان را به من می‌گویند و به من قدرت شناسایی داده، به راحتی می‌توانم بفهمم با چه چیزی همانیده هستم و بدین ترتیب هشیاری و زندگی به تله افتاده در درونشان آزاد می‌شود.

یَوْمِ دین که زُلْزَلَتِ زِلْزَالَهَا

این زمین باشد گُواهِ حالِها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۶)

در روز قیامت یعنی این لحظه ابدی که زمین و همانیدگی‌ها سخت به لرزه درمی‌آید، با ایجاد درد احوال بندگان را گواهی می‌دهد که سخت همانیده هستند و باید با فضاگشایی و تسلیم، زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها را آزاد کنند.

(قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیات ۱ تا ۵)

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا. وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا. وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا. يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا.»

«هنگامی که زمین (یا همانیدگی‌ها) را با [شدیدترین] لرزشش بلرزانند، و زمین بارهای گران‌ش (زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها) را بیرون اندازد، و انسان بگوید: زمین را چه شده است؟ آن روز است که زمین خبرهای خود را می‌گوید؛ زیرا که پروردگارت به او وحی کرده است.»

کو تُحَدِّثُ جَهْرَةً أَخْبَارَهَا در سخن آید زمین و خاراها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۷)

زیرا در آن هنگام که فضای درون به واقع باز می‌شود و قیامت انسان به وقوع می‌پیوندد، زمین و خاراها آشکارا خبرهای خود را بازگو می‌کنند و به سخن درمی‌آیند؛ یعنی همانیدگی‌ها و دردها داستان‌ها و خبرهای خودشان را به ما می‌گویند و به ما شناسایی می‌دهند.

فلسفی، مُنْکِرِ شُود در فکر و ظن گو: برو، سَر را بر این دیوار زن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۸)

اما فلسفی که با من‌ذهنی هم‌هویت است، براساسِ گمان و فکرِ ذهنی خود، این حقایق یعنی وجود همانیدگی‌ها و دردها را انکار می‌کند؛ چراکه با عینک‌های من‌ذهنی می‌بیند. [پس در خطاب] به شخص بگو: برو سرت را به دیوار بزن، تو عقلت نمی‌رسد.

نطقِ آب و نطقِ خاک و نطقِ گل هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۹)

نطق آب یعنی هشیاری و نطق خاک یعنی همانیدگی و نطق گل یعنی مخلوطی از آب و گل تنها بر حواسِ اهلِ دل و اولیای الهی مشخص است.

فلسفی، کو منکر حنّانه است از حواسِ اولیا بیگانه است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۰)

حنّانه: ستونی چوبی که در مسجد پیامبر در مدینه بود و آن حضرت به هنگام خطابه بر آن تکیه می‌کرد و چون منبر ساخته شد و بر منبر برآمدند و خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد از دوری.

فلسفی، انسانِ من‌ذهنی، مدعی است که ستونِ چوبینِ حنّانه نمی‌تواند از دوری پیامبر

بنالد و اجسام درون یعنی همانیدگی‌ها نمی‌توانند با ما ارتباط برقرار کنند؛ بنابراین او از اسراری که اولیاء با تسلیم و فضاگشایی مشاهده می‌کنند، برخوردار نیست.

گوید او که: پرتو سودای خلق

بس خیالات آورد در رای خلق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۱)

انسان من‌ذهنی می‌گوید: تأثیر خیالات و همانیدگی‌های انسان است که موجب پندار و نظریات بی‌اساس می‌شود که برخی گمان می‌کنند ستون مسجد هم می‌تواند در فراق پیامبر ناله کند و یا اجسام سخن بگویند.

بلکه عکس آن فساد و کفر او

این خیال منکری را زد بر او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۲)

ولی او نمی‌داند انعکاس همانیدگی‌ها و کفر درونی اوست که او را به مرتبه نفی و انکار حقایق رسانده و با مرکز همانیده و فضا‌بندی، روی زندگی را پوشانده‌است.

فلسفی، مر دیو را منکر شود

در همان دم سخره دیوی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۳)

سُخره: ذلیل و مقهور و زیردست

فلسفی، انسان من‌ذهنی، همان دم که وجود دیو و من‌ذهنی را انکار می‌کند، در همان لحظه مغلوب و زیر سلطه دیو بوده و من‌ذهنی او سخن می‌گوید.

گر ندیدی دیو را، خود را ببین

بی جنون نبود کبودی در جبین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴)

جَبین: پیشانی

اگر دیو و شیطان را ندیدی، خود را نگاه کن؛ چراکه این عیب و همانیدگی‌ها نشان از

من‌ذهنی توست. همان‌طور که اگر کسی پیشانی‌اش کبود باشد، نشان می‌دهد که او دچار صرع و غش شده و سرش به سنگ خورده‌است.

هر که را در دل شک و پیچانی است
در جهان، او فلسفی پنهانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۵)

پیچانی: اعتراض، شک و تردید

هرکس در دلش به‌دلیل همانیدگی‌ها شک و تردید است و در ذهن و افکار خود می‌پیچد؛ چنین شخصی در این جهان، به‌طور پنهانی من‌ذهنی فلسفی بوده، به خدا اعتقاد سطحی دارد و نمی‌تواند عملاً فضا را بگشاید و به زندگی زنده شود.

می‌نماید اعتقاد و گاه‌گاه
آن رگِ فَلَسیف کند رویش سیاه
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۶)

فَلَسیف: فلسفی

شخص همانیده ممکن است گاه‌گاهی عقیده‌ای موافقِ اهلِ دل بر زبان آورد، ولی بالاخره رگِ فلسفی یعنی من‌ذهنی‌اش به جنبش درمی‌آید و او را رسوا ساخته، رویش را سیاه می‌کند.

الْحَذَرُ ای مؤمنان کآن در شماست
در شما بس عالمِ بی‌مُنْتهاست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۷)

الْحَذَرُ: حذر کنید

ای مؤمنان مواظب باشید که خوی فلسفی، من‌ذهنی، در شما وجود دارد. اما این نکته را نیز توجه داشته باشید که در وجود شما علاوه بر من‌ذهنی که باعث ایجاد شک می‌شود، عالمی بی‌منتها و بی‌کران وجود دارد که می‌توان با فضاگشایی به آن دست‌یافت.

جمله هفتاد و دو ملت، در تو است

وہ کہ روزی، آن برآرد از تو دست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۸)

همه هفتاد و دو ملت در وجود توست. یعنی ما توان به معرض نمایش گذاشتن هزاران جور شک و آیین مختلف را در من ذهنی داریم. و بترس از این که روزی یکی از این شک‌ها و آیین‌ها در تو بالا آمده و در من ذهنی‌ات ظاهر شود.

هر که او را برگ این ایمان بود

همچو برگ، از بیم این لرزان بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹)

هر کس که برگ ایمان را داشته باشد یعنی باور داشته باشد که در روز قیامت یعنی این لحظه، همه انسان‌ها می‌توانند با فضاگشایی به خدا و زندگی زنده شوند، او از ترس پدیدار شدن یک شک و آیین در من ذهنی‌اش، مانند برگ درخت لرزان می‌شود.

بر بلیس و دیو از آن خندیده‌ای

که تو خود را نیک مردم دیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰)

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

تو به این دلیل به ابلیس و شیطان می‌خندی که در ذهنت خود را بهترین مردم دانسته‌ای، ولی تو در حقیقت از جنس من ذهنی و ابلیس هستی.

چون کند جان، باز گونه پوستین

چند واویلی 'برآرد ز اهل دین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۱)

باز گونه: واژگونه

واویلی: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت

حال اگر جان پوستین را واژگونه سازد و خود را نشان بدهد، یعنی با فضاگشایی جان

واقعی انسان و هشیاری حضور آشکار گردد، از اهل دین، صدای وای بر من، افسوس و حسرت برمی‌خیزد که ما با خود چه کردیم؟ چرا زودتر فضا را باز نکردیم تا شمع حضور روشن شود و زمان را هدر دادیم.

بر دکان، هر زر نما خندان شده‌ست زانکه سنگ امتحان، پنهان شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲)

در دکان طلافروشی، طلای تقلبی در کنار طلای اصلی می‌درخشد؛ زیرا سنگ محک پنهان است. هم‌چون انسانی که در فضای بسته من‌ذهنی، تابش و هشیاری عاریتی خودش را با هشیاری حضور انسان زنده‌شده به خدا و فضای گشوده‌شده مقایسه می‌کند و ادعا می‌کند که من نیز تابش دارم و بهتر هستم.

پرده ای ستار از ما برمگیر باش اندر امتحان ما مجیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳)

ستار: بسیار پوشاننده، از نامهای خداوند

مجیر: پناه دهنده، از نامهای خداوند

ای کسی که عیب‌ها را می‌پوشانی و گناهان را می‌آمیزی، پرده و حجاب را از ما مگیر و یک‌دفعه آبروی ما را نبر. ما من‌ذهنی داریم، روز امتحان ما را از رسوا شدن حفظ فرما و پناهمان ده، ای پناه‌دهنده.

قلب، پهلوی می‌زند با زر به شب انتظار روز می‌دارد، ذهب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۴)

قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.

ذهب: طلا، زر

طلای تقلبی، من‌ذهنی، در شب، زمانی که در خواب غفلت است، خود را بهتر از طلای اصلی یعنی قسمت سکوت‌شنو و عدم‌بین می‌داند ولی طلای اصلی، اصل ما، منتظر

آمدن روز است.

با زبان حال، زر گوید که: باش

ای مَزَوْر تا برآید روز، فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۵)

مَزَوْر: تزویرکننده، دورو، دروغگو

طلای اصلی، اصلِ ما، با زبان حال و زبان فضاگشایی می‌گوید: ای فریب‌کار، ای من‌ذهنی منتظر باش تا روز شود و نهان‌ها آشکار گردد؛ آن‌گاه مشخص خواهد شد که من‌ذهنی هیچ‌کاره است و اصلِ ما باید از فضای گشوده‌شده به‌صورت آفتاب بالا بیاید.

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود اَبْدالِ امیرالمؤمنین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

صدها هزارسال ابلیس ملعون در زمره اولیاءالله و امیر مؤمنان نشسته بود و مردم به‌دلیل داشتن من‌ذهنی متوجه این موضوع نبودند؛ بنابراین مدت‌هاست که انسان من‌ذهنی را به‌جای خدا می‌پرستد، درحالی‌که من‌ذهنی نماینده شیطان است.

پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷)

سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع

چاشت: اوّل روز، ساعتی از آفتاب گذشته

شیطان از روی حس بی‌نیازی از خداوند، با حضرت آدم که خدا در او به بی‌نهایتش زنده شده بود، پنجه زد و کُشتی گرفت، اما رسوا شد. درست مانند بوی کثافات که به هنگام روز با تابش خورشید و گرمای آن زنده‌تر و رسواکننده‌تر می‌شود؛ درست مثل من‌ذهنی که به‌غلط با هشیاری و اصل ذات خدایی انسان پنجه می‌زند و پس از مدتی که

نتایج کارهایش مشخص شد، در زندگی شخصی، خانوادگی و در جامعه رسوا می‌شود؛
چراکه در فکر و عمل خود عقل و خرد درستی ندارد.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۰۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان